طرح حمله به روایت باب وودوارد
رساله دخانیه ملامحمدعلی هیدجی
انحرافات از کجا می‌آیند
۲۶

خرس کوچولو دیگر بزرگ شده
راز فرفره‌های عشق
پنجره‌ای روبه اتاق دایلی
۲۷

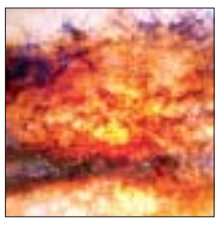

عصر طلایی اخترشناسی
آفات نشر کتاب در ایران
جیره کتاب، ماهی یک کتاب
۲۸

■ویژه نوزدهمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران■شماره نهم ■

پیشوای پیژامه‌پوش

گذار دکتر محمد مصدق از لیبرالیسم به پوپولیسم با نگاهی به کتاب علی رهنما *

محمد قوچانی

سال گذشته در همین ایام و همین اوراق (ویژه‌نامه هژدهمین نمایشگاه کتاب تهران) کتابی را معرفی کردم که روایتی دگرگونه از مناسبات ناصرالدین شاه مستبد و امیرکبیر مصلح ارائه می‌کرد. مقاله‌ای بر مبنای معرفی کتاب «قبله عالم» اثر عباس امانت که بیش از ظرفیت خود به‌عنوان «تغریض‌نویسی» ارزیابی شد و چنان تشت «تاریخ‌نویسی وارونه» را به صدا درآورد که حتی محافظه‌کاران را نیز به دفاع از میرزاتقی‌خان امیرکبیر واداشت. گویی او نیز به شمار قدیسین تاریخ پیوسته است! پس از امیر اما مقام دومین قدیس تاریخ معاصر ایران از آن محمد مصدق است که گرچه چون امیرکبیر شهید نشد اما در غربت و دوری از قدرت مرد و کودتای ۲۸ مرداد و ائتلاف استبداد و استعمار و ارتجاع علیه او، سند برائت و برات قداست شد. علی رهنما نویسنده کتاب «نیروهای مذهبی بر بستر حرکت نهضت ملی» نیز شاید در آغاز نگارش اثر هزار صفحه‌ای خود مصدق را تقدیس می‌کرد اما آنگاه که کار عظیم پژوهش و نگارش کتاب به پایان رسید از این قدیس چیزی باقی نمانده است. کتاب همچون رمانی واقعی و تاریخی، جذاب و خواندنی اما مستند و دقیق نوشته شده است. چهار قهرمان اصلی کتاب یک به یک به صحنه می‌آیند: اول آیت‌الله بروجردی و آنگاه آیت‌الله کاشانی و سپس نواب صفوی و سرانجام محمد مصدق. قهرمان نهضت ملی البته مصدق است و کاشانی رفیق نیمه راه و بروجردی مردی که با سکوت خود از صف ملت جدا ماند و نواب با فریاد خود راهش را از نهضت ملی جدا کرد. این روایت مرسوم و معمول تاریخ است. روایتی رسمی که نه از سوی حکومت که از جانب اپوزیسیون تبلیغ و ترویج می‌شود. روشنفکران ایران نیم قرن است که مصدق را قلب تاریخ می‌خوانند و معتقدند اگر کودتای ۲۸ مرداد پیروز نشده بود، اگر مصدق در ۲۵ مرداد اعلام جمهوریت کرده بود، اگر بروجردی با سکوت و کاشانی با مخالفت و نواب با خشونت نهضت ملی را به بن‌بست نرسانده بودند، ایران هم دموکراسی می‌شد. اما سهم مصدق از شکست نهضت ملی چیست؟ این پرسشی است که علی رهنما در پژوهش خود در پی پاسخ آن است بدون آنکه همچون تاریخ‌نویسان سلطنت‌طلب یا میراث‌داران کاشانی و بقایی کینه‌ای از پیشوای نهضت ملی به دل داشته باشد بلکه با مهر او می‌نویسد و تاکید می‌کند که در عصر مصدق آزادانه‌ترین روزنامه‌ها منتشر و تجمع‌ها برگزار می‌شد و دموکراسی در فراز بود اما...

از آیت‌الله بروجردی آغاز کنیم. همان فقیه آرامی که در هیاهوها ساکت ماند. بدون شک سربلندترین فردی که از کتاب رهنما بیرون می‌آید، آیت‌الله بروجردی است. مردی با اصول مشخص که ارزش‌هایش را قربانی روش‌ها نمی‌کند. بروجردی از نگاه رهنما در یک ویژگی خلاصه می‌شود: «احتیاط». می‌دانیم که احتیاط از قواعد فقه شیعه است که در قضاوت و سیاست، حکم و فتوا خود را نشان می‌دهد. بروجردی همچون فقیهی احتیاط‌کار (معنای واقعی محافظه‌کار) از هرگونه تعجیل در تصمیم‌گیری سرباز می‌زند تا مبادا با نادیده گرفتن همه جوانب امر از عدالت (شرط مرجعیت) ساقط شود. در واقع اگرچه در ایران واژه محافظه‌کار به معنای مرتجع فهمیده می‌شود و مخالفت‌های مرتجعانه و عقل‌ستیزانه با پدیده‌های جدید و عقل‌گرایانه، محافظه‌کاری و سنت‌گرایی خوانده می‌شود، اما بروجردی محافظه‌کاری و احتیاط‌کاری را عین عقل‌گرایی (ولو عقل سنتی) می‌دانست و در امور، جانب احتیاط را از دست نمی‌داد. بنا به همین منطق است که براساس پژوهش علی رهنما درمی‌یابیم بروجردی نمی‌توانست با شورش‌گری نواب صفوی و سیاست‌ورزی ابوالقاسم کاشانی موافق باشد چرا که فرجام این امور را ختم به خیر نمی‌دید. البته این سخن بدین معنا نیست که آیت‌الله بروجردی دور از حال و هوای سیاست می‌زیست. در واقع آیت‌الله بروجردی هم سیاست‌ورزی می‌کرد اما با شیوه‌ای پیچیده‌تر از نواب و عمیق‌تر از کاشانی.

بروجردی با تثبیت و تقویت حوزه علمیه قم به عنوان پایگاه اقتدار مذهبی خود از آن به عنوان اهرمی سیاسی در مناسبات قدرت استفاده می‌کرد و با هر آنچه این پایگاه را تضعیف می‌کرد (از احزاب تا دربار) مرزبندی می‌کرد. به نوشته رهنما فداییان اسلام اولین تهدیدکنندگان اقتدار عام آیت‌الله بروجردی بودند و به همین دلیل پس از آن‌که احتیاط آیت‌الله جواب نداد، فداییان اسلام اراده کردند که یا بروجردی را سیاسی کنند یا قم را و ریاست شیعه را از او بگیرند، آیت‌الله دستور داد در صحن حرم حضرت معصومه با چوب و کتک آنان را از قم بیرون کنند و از آن پس آن روز و شب را «لیله الضرب» (شب کتک) نامیدند! و هنگامی که پس از پیروزی انقلاب اسلامی در پارلمان جمهوری اسلامی شیخ صادق خلخالی به نمایندگی از فداییان اسلام به اعتبارنامه شیخ علی لُر (رهبر ضاربین) اعتراض کرد و با یادآوری «لیله الضرب» کوشید او را از مجلس بیرون کند شیخ علی لُر برخاست و به صراحت گفت که آن شب به حکم فقیه زمان و مرجع عصر آیت‌الله بروجردی فداییان را کتک زده و از قم رانده است و از این‌رو خبط و خطایی نکرده و در پارلمان ماندگار شد. به پژوهش رهنما البته فداییان اسلام از دشمنی با فقیه عصر دست نکشیدند و با همراهی آیت‌آلله کاشانی زمانی کوشیدند او را و زمانی دیگر آیت‌الله خوانساری را به کرسی مرجعیت برسانند که موفق نشدند.

از اینجا فصل دوم رمان آغاز می‌شود. فداییان، ناامید از آیت‌الله بروجردی به اتحاد با آیت‌الله کاشانی دل می‌بندند. کاشانی فقیهی مبارز و سیاستمداری متدین بود. در نگاه اول او از مترقی‌ترین روحانیان شیعه به شمار می‌رفت که به تعبیر رهنما گاه حتی به زبان سوسیالیست‌ها (که آن روزگار مترقی‌ترین روشنفکران بودند) حرف می‌زد. قصد داشت راهی کنگره جهانی صلح شود و هنگامی که زمزمه رای دادن زنان طرح شد او از معدود فقهای شیعه بود که حکم به حرمت آن نداد و تنها زمان را مناسب این کار ندانست. آیت‌الله کاشانی بنا به همین روحیه عمل‌گرایانه، فداییان اسلام را با جبهه ملی پیوند داد و ملی‌گرایی و اسلام‌گرایی را متحد هم ساخت. اما چهره دیگر سیاست‌ورزی (همان چیزی که آیت‌الله بروجردی از آن پرهیز داشت) در این زمان خود را نشان می‌دهد: فداییان اسلام چون اسلام‌گرایان صادق اما ساده‌دلی بودند که گمان می‌کردند حمایت آنان از نهضت ملی به تاسیس حکومت اسلامی منتهی می‌شود. گمان باطلی که مصدق در پاسخ به خواست آنها گفته بود وظیفه حکومتش تنها ملی‌کردن نفت است و آزادی انتخابات. اما کاشانی هرگز سعی نکرد امکان‌ناپذیر بودن این آرمان را به فداییان متذکر شود. رهنما البته در پژوهش خود به این واقعیت تلخ می‌رسد که حتی ملی‌گرایان هم از ساده‌دلی فداییان اسلام سوءاستفاده کردند. آن زمان که سران جبهه ملی از جمله محمد مصدق در مجلس رزم‌آرا را تهدید به قتل کردند. رهنما به عنوان فردی علاقه‌مند به مصدق با شگفتی چنین می‌نویسد: «یا مصدق نقش بازی می‌کند یا بر رفتار خود کنترل ندارد. واقعیت هرکدام که باشد از مصدق پذیرفتنی نیست. با غلیان احساسات محو عقلانیت و غلبه خشم و عصبانیت مصدق زبان و کلام پر تساهل و رفتار لیبرال دموکرات خود را ترک کرده و با گویشی از نوعی دیگر دو روز بعد در مجلس خطاب به رزم‌آرا می‌گوید خدا شاهد است اگر ما را بکشند پارچه پارچه [پاره پاره] بکنند زیر بار این جور اشخاص [رزم‌آرا] نمی‌رویم، به وحدانیت حق خون می‌کنیم می‌زنیم و کشته می‌شویم. اگر شما نظامی هستید من از شما نظامی‌ترم. می‌کشم، همین جا شما را می‌کشم.» (۱۵۵) رهنما همچنین می‌افزاید: «اگر این روزهای نخستین صدر اعظمی از نظر سیاسی برای رزم‌آرا فرساینده و ناامیدکننده بود از نظر تاریخی برای جبهه ملی و شخص مصدق لکه‌ای به غایت سیاه خواهد بود. مصدق که نماد و معلم اخلاقیات در سیاست بود به ورطه لمپنیسم پارلمانی سقوط کرد. او که نماینده اول مردم تهران بود در خانه ملت با زبان فدائیان اسلام که لااقل نه ادعای نمایندگی و نه دموکراسی داشتند سخن گفت.» (۱۵۵) علی رهنما البته معتقد است و با اسناد نشان می‌دهد که شخص مصدق از ترور رزم‌آرا خبر نداشت اما این واقعیت سبب نمی‌شود او نابردباری مصدق را نکوهش نکند. کاشانی در این میان نقش بیشتری داشت و به روایت مولف تا مدت‌ها پیشوای دینی فداییان اسلام محسوب می‌شد و آیت‌الله بروجردی بدون آنکه مقهور افکار عمومی شود همچنان در مسیر احتیاط قدم می‌زد و از دادن هرگونه فتوای قتل و ترور خودداری می‌کرد. جبهه ملی در ائتلافی آشکار با فداییان اسلام قاتل رزم‌آرا را رهایی می‌دهد و در مجلس ائتلاف ملی- اسلامی حاکم به خلیل طهماسبی لقب «استاد» می‌دهد.

ائتلاف ملی- اسلامی اما پس از به قدرت رسیدن خدمات فداییان اسلام را فراموش می‌کند. نه فراموش که به اقتضای حکمرانی نمی‌توانست مسئولیت تروریسم را بپذیرد. در کتاب رهنما از نگاهی بی‌طرفانه درمی‌یابیم که اگر فداییان اسلام حاجعلی رزم‌آرا را ترور نکرده بودند و اگر محمد مصدق با پذیرش غیرمنتظره پیشنهاد نخست‌وزیری، اکثریت حاکم بر پارلمان را در برابر عمل انجام شده قرار نمی‌داد هرگز نهضت ملی به وجود نمی‌آمد. اما چون سران نهضت ملی به قدرت رسیدند نتوانستند حق فداییان اسلام را ادا کنند. حقی که حقانیت نداشت اما بستر پیروزی نهضت ملی بود. در واقع نه‌تنها خواسته فداییان اسلام برای تاسیس حکومت اسلامی مورد توجه قرار نگرفت، بلکه سران فداییان به جرم دست داشتن در ترور راهی زندان شدند و سرانجام چاقو دسته خود را برید. فداییان اسلام به مخالفان مصدق تبدیل شدند و با حبس نواب صفوی، نفر دوم فداییان عبدالحسین واحدی مجوز ترور حسین فاطمی پیشنهاددهنده اصلی ملی شدن صنعت نفت را صادر کرد و ملی‌گرایان مزد استفاده ابزاری از اسلام‌گرایان را پرداخت کردند. کاشانی در این زمان بیش از هر وقت دیگر به سیاستمداری عرفی تبدیل شد. اگر بنیادگرایان خواستار اخراج زنان از ادارات بودند کاشانی نه تنها چنین خواستی نداشت بلکه در برابر درخواست گروهی از بازاریان به یکی از آنها به طعنه پیشنهاد می‌کند یکی از کارمندان زن ادارات را به همسری بگیرد و خرج او را بدهد تا او نیز دستور اخراج زنان از ادارات را صادر کند! رهنما استدلال می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه کاشانی از مقام فقیه به مقام سیاستمداری عرفی می‌رسد و به جای جستن ریشه‌های شرعی از ضرورت‌های عرفی می‌گوید. همین روش است که سبب دوری بیش از پیش فداییان اسلام از آیت‌الله کاشانی می‌شود و در عین حال کاشانی را به مصدق نزدیک می‌کند.

نیروهای مذهبی بر بستر حرکت نهضت ملی
نوشته: علی رهنما
ناشر: گام‌نو
چاپ اول: ۱۳۸۵
۱۰۵۰ صفحه
قیمت: ۱۱۰۰۰ تومان

نکته جالب داستان جایی است که مصدق از پذیرش کاشانی به‌عنوان پیشوای دینی خودداری می‌کند. با وجود آنکه آیت‌الله بروجردی برای پیروزی یا تداوم نهضت ملی کاری انجام نداده اما ظاهراً دیدگاه‌های مذهبی او بیشتر مورد توجه مصدق قرار دارد. مصدق در عصر صدارت خود دستور می‌دهد که در ایام ماه رمضان موسیقی رادیو قطع شود، لایحه منع مسکرات بررسی شود و از همه مهم‌تر در نزاع کاشانی و بروجردی بر سر تولیت حرم حضرت معصومه در قم جانب نامزد آیت‌الله بروجردی را می‌گیرد و کاشانی را وامی‌گذارد و گرچه در دوره‌ای طولانی سازمان اوقاف را به یکی از متحدان کاشانی سپرده بود اما سرانجام در برابر سهم‌خواهی‌های فرزندان آیت‌الله کاشانی حق را به آیت‌الله بروجردی می‌دهد. کاشانی از نظر مصدق متحدی سیاسی بیش نبود اما هنگامی که در انتخابات مجلس هفدهم دخالت‌های آیت‌الله کاشانی در انتخابات فزونی گرفت، اتحاد سیاسی کاشانی- مصدق هم فروریخت و کاشانی نه فقط از مقام ریاست مسلمین جهان (که خود را بدین‌نام می‌خواندند) که از مقام ریاست پارلمان ایران هم فروافتاد. داوری منصفانه میان مصدق و کاشانی کار بسیار سختی است که البته علی رهنما به خوبی از عهده آن برآمده است. رفتار کاشانی شباهت بسیاری به روحانیون سیاسی عصر ما دارد. او متحجر نیست، نسبت به حقوق زنان و اندیشه‌های نو آگاهی و علاقه دارد و حتی نشریه ارگان مهم‌ترین حزب حامی او، دموکرات اسلامی نام دارد که نشان از تلاش کاشانی برای جمع دین و دموکراسی دارد. اما کاشانی به همین نسبت طالب قدرت است. علاقه کاشانی به رای‌سازی چنان بود که در برخی اسناد مورد اشاره کتاب از وی به‌عنوان رئیس جمهور آینده ایران نام می‌بردند اما این به معنای جمهوریخواهی کاشانی نبود. کاشانی در مبارزه با استعمار انگلیس و نیز استبداد داخلی مشروطه‌خواهی تمام‌عیار بود اما هنگامی که دریافت محمد مصدق در این نظام مشروطه جایی برای کاشانی در نظر نگرفته و نیز هنگامی که متوجه شد مصدق مشروطه را به میل خود دخل و تصرف می‌کند متوجه نهاد سلطنت شد و در شمار متحدان علمای ۹ اسفند قرار گرفت که از خروج شاه از ایران جلوگیری کردند. رفتار مصدق نیز شباهت بسیاری به روشنفکران آزادیخواه عصر جدید دارد. مصدق در احوال شخصی یا آنچه حقوق فردی او به حساب می‌آمد مردی آزادیخواه بود. رهنما نشان می‌دهد مطبوعات عصر مصدق چه هتاکانه و بی‌ادبانه درباره او و دولتش قضاوت می‌کردند و مصدق خم به ابرو نمی‌آورد. در عصر مصدق آزادی مطبوعات حتی بیش از آنچه به سود آزادی و عقل است رواج داشت. همچنین مصدق برخلاف باور مرسوم محافظه‌کاران فردی ضدمذهب و حتی غیرمذهبی نبود. دولت او حریم مرجعیت و مذهب را حفظ می‌کرد و گرچه ادعای حکومت اسلامی نداشت اما با روحانیت در ساخت قدرت همکاری می‌کرد و آنجا که روحانیت را از خود می‌رنجاند نه به دلیل عدم رعایت مذهب بلکه از آن‌رو بود که مصدق برای روحانیان سیاسی چون کاشانی سهم ویژه‌ای در قدرت قائل نبود و چون روحانیان به لباس سیاستمداران درمی‌آمدند آنان را در همان اندازه با همان حقوق می‌پذیرفت که دیگر سیاستمداران را. مصدق همچنین میهن‌دوستی صادق هم بود. برخلاف کسانی که ملی‌گرایی را در برابر اسلام‌گرایی می‌دانند، مصدق ملی‌گرایی را با نژادپرستی یکی نمی‌دانست و از آن جز به دموکراسی‌خواهی تعبیر و تفسیری نداشت و به همین دلیل قائل به سیاست‌ورزی در عین دینداری بود. با وجود این، براساس کتاب علی رهنما بیراه نخواهد بود اگر کاشانی را گرفتار قدرت‌طلبی و مصدق را پیرو پوپولیسم بخوانیم. همین پوپولیسم بود که مصدق را در مجلس به تهدید رزم‌آرا وامی‌داشت و هنگامی که بر کرسی نخست‌وزیر مقتول جلوس کرد با تروریسم مرزبندی نکرد و گرچه شعار آزادی انتخابات داد به دلیل دخالت‌های دربار، ارتش و کاشانی نتوانست انتخابات آزاد برگزار کند. از همه جالب‌تر پیام او به مجلس هفدهم بود. مجلسی که مصدق جناح اقلیت آن (مخالفان دولت و برکشیدگان دربار) را نامشروع می‌دانست و تا آن را منحل نکرد راحت نشد. مصدق برخلاف همه نخست‌وزیران مشروطه در افتتاحیه مجلس هفدهم حاضر نشد و پس از افتتاح پیامی به مجلس داد که در آن ضمن بیان ناتوانی خود در برگزاری انتخابات آزاد و سالم از نمایندگان می‌خواهد نسبت به اعتبارنامه افرادی که به صورت نامشروع وارد پارلمان شده‌اند اعتراض و آنان را از مجلس اخراج کنند. (ص ۶۳۱)

رهنما از چنین وضعیتی به عنوان ورشکستگی دموکراسی ایرانی یاد می‌کند و گزارش می‌دهد که نه‌تنها هیچ نماینده‌ای از مجلس اخراج نشد (چون همه نمایندگان به اعتبارنامه هم اعتراض کردند) بلکه بازار الفاظ رکیک و اتهامات سخیف تا دو ماه بر مجلس حاکم بود و مصدق جز بر آشفتگی پارلمان نیفزود و مجلس نیز تا دو ماه نتوانست برای خود رئیس انتخاب کند. در ادامه کار مصدق گرچه نخست وزیری معتقد به مشروطه بود اما با ارائه لوایحی به مجلس خواستار استقلال دولت در تصویب قوانین شد و عملاً نخست‌وزیر را به حاکم مطلق کشور تبدیل کرد. براساس این اختیارات اصل بدیهی تفکیک قوا و جدایی امر قانون‌گذاری از امر اجرا نقض شد و کاشانی (با هر نیتی) در مقابل تمدید مکرر اختیارات ایستاد. مصدق نیز مردم را به یاری خواند و از حربه استعفا برای بازگشت به قدرت استفاده و مجلس را مجبور به تمکین و سلب اختیارات قانونی خود کرد و این تعطیل مشروطیت بود. تکیه کلام مصدق چنین بود: «روش من این است که ملاحظه می‌کنید می‌خواهید کار می‌کنم نمی‌خواهید می‌روم و تابع مجلس هستم ولی باید مواظب باشید که مملکت دچار آشوب نشود.» (۷۹۸) هشدار مصدق درباره آشوب درست بود در واقع او از محبوبیت خود نزد مردم آگاه بود و با آن معامله می‌کرد. قدرتی که روز به روز از کاشانی گرفته می‌شد و او در مقابل به شاه پناه می‌برد. مصدق ظاهراً به این اتهام نواخته شده که نه‌تنها مشروطه‌خواه که حامی سلطنت مشروطه بوده و به همین دلیل دست ثریا را بوسیده و در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ پس از شکست کودتای اول اعلام جمهوری نکرده است. خود مصدق نیز تا پایان عمر به سلطنت مشروطه وفادار ماند اما با مطالعه کتاب علی رهنما به نظر می‌رسد که او هیچ ارادتی به شاه نداشته و حتی از معامله‌های سیاسی با محمدرضا پهلوی خودداری کرده است. در ۹ اسفند ۱۳۳۱ محمدرضا پهلوی به دلیل ترس ذاتی خود از نفله شدن در میانه میدان سیاست تصمیم می‌گیرد از کشور خارج شود. مصدق ظاهراً با این کار مخالفت می‌کند اما در کمال رندی و خونسردی در مراسم بدرقه شاه حضور می‌یابد و وقتی از او می‌خواهند جلوی خروج شاه را بگیرد می‌گوید من تلاش کردم و نتیجه نگرفتم حال شما تلاش کنید. این در حالی است که محمد مصدق در اوج محبوبیت قرار دارد. قیام ۳۰ تیر با قهر سیاسی مصدق و میدان‌داری کاشانی، دولت را تثبیت کرد اما در ادامه مصدق، کاشانی را به دلیل دخالت‌هایش خانه‌نشین کرد و هر بار که کاشانی حتی در مقام ریاست مجلس به مخالفت با اختیارات مطلق مصدق پرداخت، در حمایت از نخست‌وزیر بازار تعطیل و خیابان شلوغ شد. در چنین شرایطی جبهه علمای ۹ اسفند شکل گرفت که در راس آن آیت‌الله بهبهانی و سپس آیت‌الله کاشانی قرار داشت که اولی با حضور در کاخ شاه و دومی با صدور پیامی محمدرضا را به ماندن تشویق کردند و مصدق را در موقعیتی شکننده قرار دادند. در چنین شرایطی «پس از تشکیل دادن هیات‌دولت در ستاد ارتش دکتر مصدق با پیژامه و کفش سرپایی وارد بهارستان شد تا در جلسه خصوصی مجلس شرکت کند.» (۸۳۴) پیژامه و دم‌پایی در فرهنگ رفتاری مصدق جایگاه مهمی دارد. در واقع مصدق با عیان‌کردن وضع نابسامان جسمی خود در حادترین دیدارهای سیاسی (مانند دیدار با سفیر آمریکا یا حضور در مجلس) از لباسی استفاده می‌کرد که نشان از بی‌اعتنایی او به دنیا داشت و وی را در موقعیتی محبوب و حریف را تحقیر می‌کرد. گرچه مصدق از طبقه اشراف بود اما در اینجا رفتاری همچون طبقات فرودست از خود نشان می‌داد. او پیشوایی را با ساده‌زیستی ادغام کرده بود. مصدق از آن پس دیگر به دیدار شاه نرفت. نقل شده است که مصدق شب ۹ اسفند گریست و گفت من گرچه برای رضاخان سوگند یاد نکرده بودم و تا آخر عمر با او مخالف بودم اما برای محمدرضا پهلوی سوگند خورده بودم با وجود این او به من خیانت کرد. مصدق معتقد بود که افرادی که به تشویق علمای ۹ اسفند جلوی کاخ محمدرضا شاه جمع شده بودند قصد کشتن او را داشتند اما علی رهنما معتقد است که محمدرضا پهلوی حتی پیش از نهم اسفند نیز از رودررو شدن با سیاستمدار مردم‌گرایی مانند مصدق هراس داشت و سعی می‌کرد رودرروی او قرار نگیرد. رهنما به نقل از منابع انگلیسی و آمریکایی می‌نویسد که در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ نیز بی‌ارادگی شاه سبب شد پروژه عزل مصدق و جانشینی قوام شکست بخورد. براساس این پژوهش انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها پیش از استعفای اول مصدق معتقد بودند تنها کسی که توان جانشینی او را دارد احمد قوام است مشروط بر آن که نهضت ملی را در مجلس و خیابان خفه کند. اما محمدرضا پهلوی با دو اقدام قوام که می‌توانست قدرت او را مستحکم کند مخالفت کرد؛ اول انحلال مجلس و دوم بازداشت آیت‌الله کاشانی چرا که شاه معتقد بود شاه به او (قوام) اطلاع می‌دهد که قبل از اینکه در مورد بازداشت کاشانی تصمیم‌گیری کند باید اجازه داده شود تظاهرات ۳۰ تیر [در حمایت از نهضت ملی] صورت گیرد. (۶۶۷)

ادامه در صفحه ۲۶

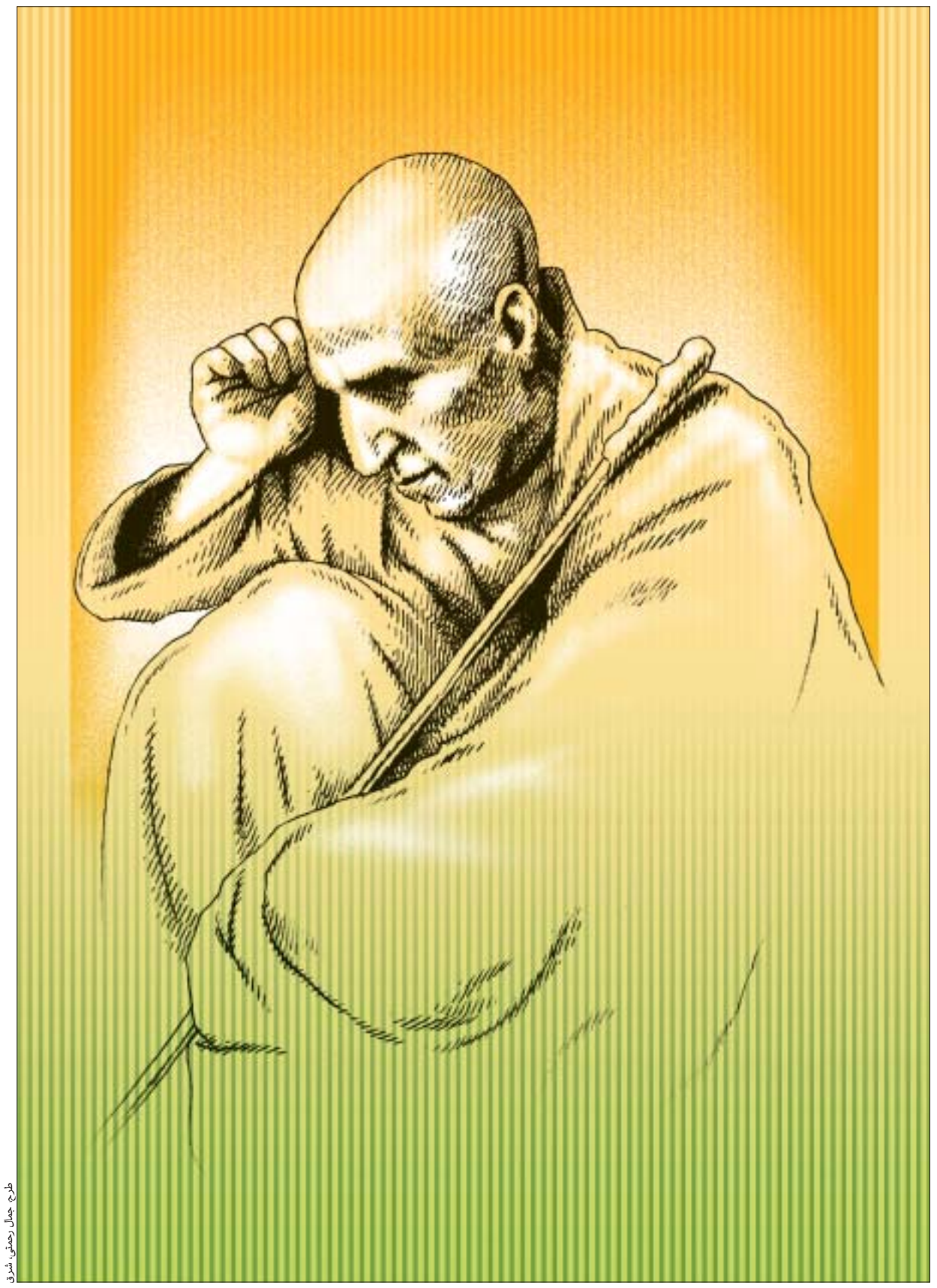

طرح: جمال رحمانی، شرق

یادداشت روز

کتاب و سیر صعودی قدرت

حسین دهشیار

حیات انسانی و به تبع آن جامعه بسیار پیچیده است. گستره وسیعی از متغیرها و عمل هستند که نقش در شکل دادن به پدیده‌های اجتماعی و ماهیت کیفی جامعه دارند. انسان یک موجود اجتماعی است و برای تحقق یک زندگی مطلوب نیازمند فهم محیط زیست خود است. باید بداند چه انتظاری از او در جهت پی‌ریزی خردورزانه محیط حیاتش است. در عین حال باید وقوف به این موضوع داشته باشد کسانی که مسئولیت اعمال نظرات او را در حیات دادن به نوع اجتماعی که او خواهان آن است چه ویژگی‌هایی را باید دارا باشد و از چه خصلت‌هایی به ضرورت باید بهره‌مند باشد. دستیابی به هر دو این ضرورت‌ها نیازمند آگاهی است. کتاب یکی از ابزاری است که فرد را در رسیدن به آگاهی و انباشت آن یاری می‌دهد. تکامل انسانی در صورتی فرصت تبلور می‌یابد که آگاهی به جایگاه فرد در جامعه و وقوف به مسئولیت ساختار قدرت وجود داشته باشد. فرهیختگی اندیشه‌ها است که به این آگاهی ماهیت و جهت می‌دهد. هرچه جامعه‌ای فرهیخته‌تر باشد خصلت‌های انسانی آن فزون‌تر و جنبه‌های بدوی آن قلیل‌تر است. در جامعه‌ای که اراده معطوف به مطالعه و عشق به کتاب وجود دارد ارزش‌های والا، شکل دهنده فهم و درک صاحبان قدرت و جهت‌گیری‌های اجتماعی آنها است. در چنین فضایی اصولاً این اجبار ایجاد نمی‌شود که آدم برای دستیابی به حقوق فطری و الهی خود به دریوزگی برسد. چرا که صاحبان قدرت به این نکته ملتفت هستند که اصالت قدرت معطوف به ارتقا است. جامعه اهل مطالعه غایت را ارتقای معنوی و مادی شهروندان در نظر می‌گیرد. دریوزگی حق به بسط حق و عبودیت قدرت به بازتعریف آن جای می‌دهد. مطالعه و گام برداشتن در مسیر آگاهی هر چند که به ضرورت تکامل را تضمین نمی‌کند اما محققاً و بدون کوچک‌ترین بحثی، استعداد حرکت‌کردن در مسیر ارتقای انسانی و اجتماعی را به شدت فزون می‌سازد.

آگاهی است که پندارزدایی و اسطوره‌ستیزی را فرصت تجلی می‌دهد. جامعه‌ای که مانوس با کتاب و مطالعه است همیشه قدرت و صاحبان ثروت و مکنت را در ارزیابی‌های خود از قلمرو شک و تردید عبور می‌دهد. به همین روی است که پذیرش ساختار قدرت و باور به اصول و ارزش‌های صاحبان سرمایه فقط به علت و برآمده از تجانس مفهومی و تطابق ارزشی مردم و قدرتمندان است. ترس از قدرت جای خود را به فهم قدرت می‌دهد و به همین روی است که قدرت ماهیتی اجتماعی و خصلتی انسان‌ستیز پیدا می‌کند. در فضای آکنده از مطالعه و سرشار از بحث و جدل فکری آنچه را شاهد هستیم همانا سیر صعودی قدرت است. مردم؛ خواست‌ها و نیازهای آنها است که به قدرت و ساختار قدرت در حیطه‌های مختلف هویت می‌دهد. هویت و منزلت افراد ناشی از کیفیت ارتباط آنان با سرچشمه‌های قدرت، میزان هراس آنان از صاحبان قدرت و وسعت آگاهی گریزی آنان نیست. این مردم هستند که به اتکای فهم برآمده از آگاهی برخاسته از غور کردن در کتب مختلف ساختار قدرت را هویت می‌بخشند. ارزش‌های مردم است که جهت‌گیری‌های صاحبان ثروت، مکنت و قدرت را مشخص می‌سازد و تعریفی که آنان از نقش و جایگاه خود دارند را تعیین می‌کند. انسان‌های آگاه هستند که معنادهی و مفهوم‌سازی را در جوامع اهل مطالعه ممکن می‌سازند. در محیط‌هایی که نگاه به مطالعه و دستیابی به آگاهی از منزلت ارزشی به لحاظ نیازهای حکومت برخوردار نیست این صاحبان قدرت اقتصادی و سیاسی هستند که به تعریف پدیده‌ها می‌نشینند. پس اینان عبودیت را یک منزلت، حق‌ستیزی را یک الزام و گردن‌فرودی فرد را در برابر قدرتمندان یک ضرورت قلمداد می‌سازند. در جوامعی که کتاب دوستی یک ارزش و یک حرمت نیست، محققاً فزون‌ترین بهره را غیرمتعهدترین افراد، بی‌اعتقادترین انسان‌ها، ظلم‌نوازترین اشخاص از منابع جامعه می‌برند. در چنین فضایی آنچه نادیده انگاشته می‌شود وظیفه‌مندی قدرتمندترین افراد درخصوص منزه‌کردن فضای اجتماعی و اقدام به ارائه بیشترین میزان ایثار است. در جایی که اهل مطالعه دارای برجستگی هستند، آگاه‌ترین افراد بیشترین میزان احترام را برمی‌انگیزند و متعهدترین انسان‌ها به اصول و ارزش‌های برآمده از آگاهی، اعتبار و عزت دارند. کمترین فرصت برای اقتدارگرایی و قلیل‌ترین ارزش برای گردن‌فرودی به‌وجود می‌آید. کتاب موازنه ارتقای انسانی و آگاهی متضمن محاط کردن قدرت معطوف به زور و سلطه است. جامعه انسانی تنها هنگامی امکان حیات می‌یابد که این آگاهی وجود داشته باشد که صاحبان فزون‌ترین قدرت‌ها به لحاظ الزام دوگانه اخلاق مدنی و اخلاق رسمی دارای گسترده‌ترین تعهدات هستند. جامعه اهل مطالعه و جغرافیایی که منزلت برای پویایی فکر قائل است قادر به توفیق درک این واقعیت است که کمترین میزان انسان‌نوازی و بیشترین میزان قدرت‌ستیزی در جوامعی است که قلمرو مطالعه در آن گسترده است و اعتقاد و ارزش بهره‌مند از حرمت است. در چنین جامعه‌ای هراسی از آینده وجود ندارد و دل‌لرزه‌ای از نظاره هیبت قدرتمندان نیست چرا که قدرت درک شده و صاحبان قدرت زمینی شده‌اند. آگاهی افسون را تبدیل به احترام، قدرت را ملزم به تعهدپذیری و غریزه‌محوری را به محاق گرفتار می‌کند. آگاهی که در بستر مطالعه حادث می‌شود سرچشمه‌های حیات‌دهنده قدرت را در پایین جست‌وجو می‌کند و خاستگاه‌های شکل‌دهنده فساد را در بالا به کاوش می‌گیرد.